

باطراحی عکس نوشته از ایات هر برنامه، سعی می کنیم به نحوی
قانون جبران را درباره گنج حضور و آموزش مایی که دریافت
داشته ایم رعایت کنیم.

مجموعه آیات



کہ تو آن ہوشی و باقی ہوش پوش
خویشتر را کم کن، یا وہ مکوش

مولانا

از فراقِ شمسِ دین افتاده‌ام در تنگنا او مسیحِ روزگار و دردِ چشمم بی‌دوا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

بیت اول مصرع دوم: اشاره است بدان که عیسی (ع) به
اذن خداوند کور مادرزاد را شفا می‌داد. اشاره به قرآن
کریم، آیه ۴۹، سوره آل عمران (۳).

«وَرَسُولًا إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُمْ بِآيَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِي الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ ۗ وَأُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَمَا تَدْخِرُونَ فِي بُيُوتِكُمْ ۗ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَةً لِّكُمْ إِن كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ.»

«و به رسالت بر بنی اسرائیلش می فرستد که
من با معجزه‌ای از پروردگارتان نزد شما آمده‌ام.
برایتان از گل چیزی چون پرنده می‌سازم و در
آن می‌دمم، به اذن خدا پرنده‌ای شود، و کور
مادرزاد را و برص گرفته را شفا می‌دهم.»

و به فرمان خدا مرده را زنده می‌کنم. و به شما
می‌گویم که چه خورده‌اید و در خانه‌های خود
چه ذخیره کرده‌اید. اگر از مؤمنان باشید، این‌ها
برای شما نشانه‌های حقانیت من است.»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۴۹

گرچه دردِ عشقِ او خود، راحتِ جان من است

خونِ جانم گر بریزد او، بُود صد خون بها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

عقل آواره شده، دوش آمد و حلقه بزد
من بگفتم: «کیست بر در؟ باز کن در، اندر آ»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گفت: «آخر، چون درآیم؟ خانه تا سر آتش است
می بسوزد هر دو عالم را، ز آتش های لا،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گفتمش: «تو غم مخور، پاندر و ننه مردوار
تا کند پاکت ز هستی، هست گردی ز اجتبا،

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

اجتبا: اجتبا، برگزیدن



عاقبت‌بینی مکن، تا عاقبت‌بینی شوی
تا چو شیرِ حق باشی، در شجاعت لافتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵



لافتی: جوانی نیست.

تا بینی هستی‌ات چون از عدم سر برزند
روح مطلق کامکار و شهسوارِ هَلْ اَتی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

هَلْ اَتی: اشاره به آیه ۱ سوره انسان (۷۶).

«هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ مِنْ الْدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُورًا.»

«آیا (جز این است که) مدت زمانی بر

انسان گذشته است و او چیز قابل ذکر

(ذکر کردنی با ذهن) نبوده است؟!»

قران کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱

«إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا.»

«ما (جسم) انسان را از نطفه آمیخته آفریده‌ایم، و او را (از جنبه و به لحاظ هشیاری عدم یا غیرقابل ذکر) شنوا و بینا کرده‌ایم. و (هر لحظه) او را می‌آزمائیم، (ببینیم که آیا او می‌خواهد با بینایی ما (عدم) ببیند و با شنوایی ما (سکوت) بشنود.»

قران کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۱

جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت، جمله دید
گشته در هستی شهید و، در عدم او مُرْتَضی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

شهید: گواه و شاهد و آگاه به امور

مُرتَضی: پسندیده، مورد رضایت، لقب امام علی (ع)



آن عدم‌نامی که هستی موج‌ها دارد ازو
کز نهیبِ موجِ او گردان شد صد آسیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

اندر آن موج اندر آیی، چون بپرسندت ازین تو بگویی صوفی‌ام، صوفی نخواند مامضی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

مامضی: آنچه گذشت، گذشته

از میانِ شمعِ بینی برفروزد شمعِ تو

نورِ شمعت اندر آ میزد به نورِ اولیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

مرتورا جایی بَرَد آن موج دریا در فنا
در رُباید جائت را او از سزا و ناسزا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

لیک از آسیبِ جانت، وز صفایِ سینهات
بی تو دادہ باغِ هستی را بسی نشو و نما

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

در جهانِ محو باشی هستِ مطلق کامران

در حریمِ محو باشی پیشوا و مُقتدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

دیده‌های گون در رویت نیارد بنگرید تا که نجهد دیده‌اش از شُعه آن کبریا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

گون: جهان هستی کبریا: بزرگی

شُعه: گسترش انوار به‌ویژه نور خورشید



ناگهان گردی بخیزد ز آن سوی محو و فنا
که تو را وهمی نبوده ز آن طریق ماورا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵



شعله‌هایِ نورینی از میانِ گردها
محو گردد نورِ تو از پرتو آن شعله‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵



زوفرو آتوزتخت و سجد ای کن، زآنکه هست

آن شعاعِ شمسِ دینِ شهریارِ اصفیا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

اصفیا: اصفیاء، جمع صَفَى به معنی برگزیده



ور کسی مُنکِر شود، اندر جَبین او نگر
تا بینی داغِ فرعونِ بر آنجا قَدْ طَغیٰ

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵

قَدْ طَغیٰ: طغیان کرده است. اشاره
به آیات ۲۴ و ۴۳، سوره طه (۲۰).

«اَذْهَبْ إِلَيَّ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»

«(موسیا) نزد فرعون برو که سرکشی می‌کند.»

قران کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۲۴

«اَذْهَبَا إِلَيَّ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى»

«(موسیا و هارونا) به سوی فرعون بروید که او

طغیان کرده‌است.» قران کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۴۳

تانیارد سجدہ ای بر خاکِ تبریزِ صفا
گر نگر دد از جینش داغِ نفرینِ خدا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۵



من چو لب گویم، لبِ دریا بُود
من چو لا گویم، مرادِ اِلا بُود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۵۹

گشت آزاد از تن و رنج جهان
در جهانِ ساده و صحرایِ جان

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۹۰

از برای صلاحِ مجنون را بازخوان ای حکیم افسون را

دَرِه کردن: دافل کردن

نَبیذ: شراب

افیون: تریاک

از برایِ علاجِ بی‌خبری
دَرَج گُن در نَبیذ افیون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

مولوی، حضور

چون نداری خلاص، بی چون شو

دیوان شمس،

تایینی جمالِ بی چون را

غزل شماره ۲۴۵

چون به من زند شود این مُرده تن

مولوی،

مثنوی، دفتر

جانِ من باشد که رو آرد به من

سوم، بیت ۴۶۷۸

گمرهی هایِ عشقِ بردرد

صد هزاران طریق و قانون را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۵

چینیان گفتند: ما نقاش تر

رومیان گفتند: ما را گر و فر

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۷

آهنی کآینه غیبی بُدی جمله صورت‌ها در او مُرسَل شدی

مولوی، شومی، دختر چهارم، پت ۲۴۷۸

مُرسَل: فرستاده شده

تیره کردی، زنگ دادی در نهاد

این بُودِ یَسْعُونَ فِي الْأَرْضِ الْفُسَادِ

مولوی، شوی، دختر چهارم، بیت ۲۴۷۹

«...وَيَسْعَوْنَ فِي الْأَرْضِ فَسَادًا...»

«... و [کسانی که مرکزشان از جنس جسم است]
در زمین به فساد می‌کوشند [و زندگی خود و
دیگران را خراب می‌کنند]...»

قرآن کریم، سوره مائده (۵)، آیه ۳۳

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آبر را، افزون مکن

مولوی، شوی، دقتر چهارم، بیت ۲۴۸۰



ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علا لای تو دارم

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۱

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا: خداوند بر ما پوشانید.

علا: بانگ و فریاد، هیاهو، سروصدا

حَبَّذَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ راد

مَبَّذَا: فوشا
راد: مکیم، فرزانه، جوانمرد

که نگه دارند تن را از فساد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گل
حضور

مولوی، مثنوی،

دفتر سوم،

بیت ۴۲_۴۴

حلقِ جان از فکرِ تن خالی شود

آنگهان روزیش اِجلالی شود

شرط تبدیلِ مزاجِ آمد، بدان

کز مزاجِ بد بُود مرگِ بدان

چون مزاجِ آدمی گلِ خوار شد

زرد و بذرنگ و سَقیم و خوار شد

سَقیم: نادرست،

مریض، بیمار

گل
حضور

مولوی، شوی،

دقروم،

یت ۴۵-۴۶

چون مزاجِ زشتِ او تبدیل یافت
رفت زشتی از رُخَش، چون شمع تافت

دایه‌ای کو طفلِ شیرآموز را
تا به نعمت خوش کند پدفوز را؟

پدفوز: نوزاد و کودک شیرخواره



گل
حضور

مولوی شعیب

دقتر سوم

یت ۲۷-۲۸

گر ببندد راه آن پستان بر او
برگشاید راه صد بُستان بر او

زانکه پستان شد حجابِ آن ضعیف
از هزاران نعمت و خوان و رَغیف

رَغیف: گرده نان، قرص نان



پس حیاتِ ماست موقوفِ فِطام اندک اندک جهد کن تَمَّ الْكَلَام

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۹

فِطام: از شیر بریدن

تَمَّ الْكَلَام: سخن به پایان رسید.

جَوَجَوی، چون جمع گردی ز اِشتباه پس توان زد بر تو سِگه پادشاه

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹۰

جَوَجَو: یکجو یکجو و نَرَه نَرَه

چون جنین بود آدمی، بُد خون غذا

کذا: چنین،
چنین است

از نجس پاکی برد مؤمن، کذا

از فِطامِ خون، غذایش شیر شد

فِطام: از
شیر بردن

وز فِطامِ شیر، لقمه‌گیر شد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰-۵۱

وز فِطَامِ لَقْمَه، لَقْمَانِ شُود طَالِبِ اِشْكَارِ پَنَهَانِ شُود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۲

فِطَام: از شیر بریدن

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی، کار خون‌آشامی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷



گر جنین را کس بگفتی در رحم
هست بیرون، عالمی بس منتظم

یک زمینِ خرّمی با عرض و طول
اندرو صد نعمت و چندین اُگول

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۵۳-۵۴

اُگول: جمع اُکل به معنی میوه‌ها، خوردنی‌ها، روزی‌ها

کوهها و بحرها و دشتها بوستانها باغها و کشتها

آسمانی بس بلند و پُرضیا آفتاب و ماهتاب و صد سُرها

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۵۵-۵۶

سُرها: نام ستاره‌ای است خُرد و بسیار پنهان
که در قدیم قوهٔ بینایی را با آن می‌آزمودند.

از جنوب و از شمال و از دَبور باغها دارد عروسیها و سور

در صفت نآید عجایبهای آن
تو درین ظلمت چهای در امتحان؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۷-۵۸

دَبور: بادی که از سمت مغرب میوزد،
مقابل باد صبا که از مشرق وزان است.

أَنْجَاسٌ: جمعِ نجس،

به معنی پلید و آلوده

خون خوری در چارمیخِ تنگنا

در میانِ حبس و آنجاس و عَنا

او به حُکمِ حالِ خود مُنکر بُدی

زین رسالت مُعْرِض و کافر شدی

کاین مُحالست و فریب است و غرور مولوی، مثنوی، دفتر سوم،

بیت ۵۹-۶۱

ز آن که تصویری ندارد وهمِ کور

گزاره
حضور

مولوی، شوی،

دقتر سوم،

یت ۶۲-۶۳

جنسِ چیزی چون ندید ادراکِ او

نشنود ادراکِ منکرناکِ او

همچنان که خلقِ عام اندر جهان

آبدال: بزرگان

ز آن جهان، آبدال می گویندشان

کاین جهان چاهی ست بس تاریک و تنگ هست پیرون، عالی بی بو و رنگ



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۴

مولوی، شوی،

دقروم،

یت ۶۵-۶۶

هیچ در گوشِ کسی زایشان نرفت
کاین طمع آمد حجابِ ژرف و زفت

گوش را بندد طمع از استماع

چشم را بندد غرض از اطلاع

غرض: قصد



همچنان که آن جنین را طمعی خون

کآن غذای اوست در اوطانِ دون

اوطان: وطن‌ها
دون: پست و فرومایه

از حدیثِ این جهان، محجوب کرد

غیرِ خون، او می نداند چاشت خورد

مولوی، شوی، دقتر سوم، بیت ۶۷-۶۸



حکم حق گسترد بهر ما بساط که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

چونکه قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال



قبض دیدی چاره آن قبض کن

بُن: ریشه

ز آنکه سرها جمله می‌روید ز بُن

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲_۳۶۳



گر شوم مشغول اشکال و جواب تشنگان را کی توانم داد آب؟

گر تو اشکالی به کلی و خرج

صبر کن، الصبر مفتاح الفرج: صبر کلید گشایش است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۰۷-۲۹۰۸





این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمعِ رویِ تو نتان دیدن مرین دو راه را

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

نتان: نتوان



اِحْتِمَا كُن، اِحْتِمَا زَانْدِيشَه‌هَا فَكْرُ شِير و گور و، دَل‌هَا بِيَشَه‌هَا

اِحْتِمَا: پرهيز

گَر: كچلی

اِحْتِمَاها بر دواها سرور است
ز آن كه خايرِ دِن فزونى گَر است

مولوى، مثنوى، دفتر اول،

بيت ۲۹۰۹_۲۹۱۱

اِحْتِمَا اصلِ دوا آمد يقين
اِحْتِمَا كن قوه جان را بين

آبِ ذِكْرِ حَقِّ و، زنبور این زمان
هست یادِ آن فلانه و آن فلان
دَم بخور در آبِ ذکر و صبر کن
تا رَهی از فکر و وسواسِ کهن

«...أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«...آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش می‌یابد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم،
بیت ۴۳۷_۴۳۸

قران کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸



تاجِ کَرْمَناسْتِ بَرِ فَرَقِ سَرَتِ طُوقِ اَعْطِیناکِ اَویزِ بَرَتِ

مولوی، مثنوی،

دفتر پنجم، بیت

۳۵۷۴

«ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را بر فرق سرت گذاشته و گردن بند بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است.»

طُوق: گردن‌بند

نه تو اعطیناک کوثر خوانده‌ای؟ پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

«مگر تو آیهٔ «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در
خشکی و تشنگیِ ذهن گیر افتاده‌ای؟»

قبض دیدی چاره آن قبض کن
زان که سرها جمله می‌روید ز بن

بن: ریشه

بسط دیدی، بسط خود را آب ده
چون برآید میوه، با اصحاب ده

مولوی، مثنوی،
دفتر سوم، بیت

۳۶۳_۳۶۳

چونکہ قبضی آیدت ای راهرو آن صلاحِ توست، آتشِ دل مشو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

آتشِ دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

از هر جهتی تو را بلا داد تا بازگشت به بی جهاتت

مولوی، دیوان شمس، بی جهات: موجودی که برتر از
جا و جهت است، عالم الهی

غزل شماره ۳۶۸



یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

علیل: بیمار،

رنجور، دردمند

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

مولوی، مثنوی، دفتر

سوم، بیت ۱۳۵۹

او بهانه باشد و، تو منظرم

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

گفت: رو، هرکه غم دین برگزید باقی غمها خدا از وی بُرید

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷



دیده‌ای کاندُر نُعاسی شد پدید کی تواند جز خیال و نیست دید؟

نُعاس: چُرت،
در این‌جا مطلقاً
به معنی خواب

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

حکمِ حق گُسترد بهر ما بِسَاطِ

بِسَاط: هرچیز
گستردنی مانند فرش و
سفره

که بگویند از طریقِ اِنْبِساطِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

ذودلال: صاحب
ناز و کرشمه

علتی بتر ز پندارِ کمال نیست اندر جانِ تو ای ذودلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

فتی:
جوان،
جوانمرد

در تگِ جو هست سرگین ای فتی گرچه جو صافی نماید مر تو را

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

مولوی، شومی، دقراول، میت ۳۲۴۰

حدید: آهن



چون ملایک گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دستِ تو عِلْمَتَنَا

«مانند فرشتگان بگو:
«ما را دانشی نیست.»
تا «جز آنچه به ما
آموختی.» دستِ تو را
بگیرد.»

قران کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»
«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست.»

تویی دانای حکیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰



چاره‌های نبود جز از بپجارگی

گرچه حیلہ می‌کنیم و چاره‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷



قَلاش: بیکاره،
ولگرد، مفلس

اُذْکُرُوا اللّٰهَ کَرِ هَر اوباش نیست اِزْجِعی بر پای هر قَلاش نیست

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

لیک تو آپس مشو، هم پیل باش ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

آیس: ناامید، مایوس

حَبَّذَا دُو چِشْمِ پَایَانِ بَیْنِ رَادِ کِه نَگِه دَارِنْد تَن رَا از فَسَادِ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

حَبَّذَا: خوشا

گر همی خواهی سلامت از ضرر چشم زاوّل بند و پایان را نگر

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی
سِر توی، چه جایِ صاحبِ سِر توی

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من
می شنود و به وسیله من می بیند.

چون شدی مَنْ كَانِ لِلَّهِ از وَلَهُ
من تو را باشم که كَانِ اللهُ لَهُ

وَلَهُ: حیرت مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

حدیث «مَنْ كَانِ لِلَّهِ كَانِ اللهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

هست هُشیاری ز یادِ مامَزی ماضی و مُستَقْبَلَتِ پردهٔ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

مامَزی: گذشته، روزگارِ گذشته، آنچه
مُستَقْبَل: آینده
روی داده یا از کسی سر زده است.

ای عَجوزه چند کوشی با قُضا؟ نَقْدُ جو اکنون، رَها کُن مامَضى

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

مامَضى: آنچه گذشت، گذشته

مرغِ جذبه ناگهان پَرْد ز عَش
عُش: آشیانه پرنندگان

چون بدیدِ صبح، شمع آنگه بکُش

گذاره: آنچه از حدّ چشم‌ها چون شد گذاره، نورِ اوست

در گذرد، گذرنده. مغزها می‌بیند او در عین پوست

بیند اندر ذرّه خورشیدِ بقا بحر: دریا
مولوی، مثنوی، دفتر ششم، ابیات

۱۴۸۰_ ۱۴۸۲

بیند اندر قطره، کُلّ بحر را

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت است
هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

ارتفاع: بالا رفتن، والایی
و رفعت جُستن
استماع: شنیدن،
گوش دادن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶_۳۳۱۷

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس

تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

(عطار، منطق‌الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری

که اسیر نان و نمک خورده را نکشت)

تیترا «حکایت آن رنجور که طیب در او

امیدِ صحت ندید»

آن یکی رنجور شد سوی طیب

گفت: نبضم را فروبین ای لیب

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۳ لیب: خردمند، عاقل

که ز نبض آگه شوی بر حالِ دل
که رگِ دست است با دل متصل

چون که دل غیب است خواهی زو مثال
زو بجو که با دل استش اتصال

باذ پنهان است از چشم، ای امین
در غبار و جنبشِ برگش بین

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۲۹۴_۱۲۹۶

کز یمین است او و زان یا از شمال

شمال: چپ

جنبش برگت بگوید وصف حال

یمین: راست

مستی دل را نمی دانی که کو

مخمور: مست،

وصف او از نرگس مخمور جو

خمارآلود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۷_۱۲۹۸

چون ز ذاتِ حق بعیدی، وصفِ ذات
بازدانی از رسول و معجزات

حَفی: پنهان

معجزاتی و کراماتی حَفی

صَفی: برگزیده،

ممتاز، باصفا

برزند بر دل ز پیرانِ صَفی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۹-۱۳۰۰

که درونشان صد قیامت نقد هست
کمترین آن که شود همسایه مست

جلیسُ الله:

پس جلیسُ الله گشت آن نیکبخت
همنشین با خدا

رخت بُردن:

کاو به پهلوی سعیدی بُرد رخت

منتقل شدن،

سفر کردن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۱-۱۳۰۲

شَقُّ الْقَمَرِ:
شکافتن ماه

معجزه کآن بر جمادی زد اثر
یا عصا، یا بحر، یا شَقُّ الْقَمَرِ
گر اثر بر جان زند بی واسطه
متصل گردد به پنهان رابطه

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۳_۱۳۰۴

بر جمادات آن اثرها عاریه‌ست عاریه: قرضی

آن پی روحِ خوشِ مُتواریه‌ست
مُتواریه:

پنهان‌شونده

تا از آن جامد اثر گیرد ضمیر

حَبَّذَا نان بی هیولایِ خمیر
حَبَّذَا: خوشا، زهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۵_۱۳۰۶

حَبَّذَا خَوَانِ مَسِيحِي بِي كَمِي حَبَّذَا بِي بَاغ، مِيوَهُ مَرِيْمِي

مَبَّذَا:

فوشا، زهی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۷

«...كَلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ
يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ...»

«...هروقت که زکریا به محراب نزد او می‌رفت،

پیش او خوردنی می‌یافت.

می‌گفت: ای مریم، این‌ها برای تو از کجا می‌رسد؟

مریم می‌گفت: از جانب خدا...»

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۳۷

«و هُزِّي إِلَيْكَ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رَطْبًا جَنِيًّا»

«نخل را بجنبان تا خرماى تازه چیده
برایت فروریزد.»

قرآن کریم، سورهٔ مریم (۱۹)، آیهٔ ۲۵

برزند از جانِ کامل معجزات بر ضمیرِ جانِ طالبِ چون حیات

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۸



معجزه بحر است و ناقص مرغ خاک
مرغِ آبی در وی ایمن از هلاک

عَجَزِ بَخْشِ جَانِ هَرِ نَامِحْرَمِی
لِیْکِ قَدْرَتِ بَخْشِ جَانِ هَمْدَمِی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۰۹-۱۳۱۰

چون نیابی این سعادت در ضمیر
پس ز ظاهر هر دم استدلال گیر

که اثرها بر مَشاعر ظاهر است
وین اثرها از مؤثر مُخبر است

مَشاعر: حواس پنج گانه

مُخبر: خبردهنده

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۱-۱۳۱۲

هست پنهان معنی هر دارویی
همچو سحر و صنعت هر جادویی

چون نظر در فعل و آثارش کنی
گرچه پنهان است، اظهارش کنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۳-۱۳۱۴

قوتی کآن اندرونش مُضَمَر است چون به فعل آید عیان و مُظَهَّر است

مُضَمَر: پوشیده، پنهان شده مُظَهَّر: آشکار

چون به آثار این همه پیدا شدت چون نشد پیدا ز تأثیر ایزدت؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۵_۱۳۱۶

نه سببها و اثرها مغز و پوست؟ چون بجویی، جملگی آثارِ اوست

دوست گیری چیزها را از اثر
پس چرا ز آثار بخشی بی خبر؟

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت
۱۳۱۷_۱۳۱۸



از خیالی دوست گیری خلق را چون نگیری شاهِ غرب و شرق را؟

این سخن پایان ندارد ای قُباد **قُباد: بزرگ‌مرد**
حرص ما را اندر این پایان مباد

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۱۹_۱۳۲۰

تیترا «رجوع به قصه رنجور»

بازگرد و قصه رنجور گو
با طبیب آگه ستارخو

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال
که امید صحتِ او بُد مُحال

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن
تا رود از جسمت این رنجِ کهن

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲_۱۳۲۳

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر
تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان
هرچه خواهد دل، در آرش در میان

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴_۱۳۲۵



مولوی، مثنوی،

دفتر ششم،

بیت ۱۳۲۶

این چنین رنجور را، گفت ای عمو

حَقِّ تَعَالَى، اِعْمَلُوا مَا شِئْتُمْ

«...مَا شِئْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«...هرچه می خواهید بکنید،

او به کارهایتان بیناست.»

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰



گفت: رُو، هین خیر بادت جانِ عم

من تماشای لبِ جو می‌روم

بر مرادِ دل همی گشت او بر آب

تا که صحت را بیابد فتحِ باب

مولوی، مثنوی،
دفتر ششم، بیت

۱۳۲۷_۱۳۲۸



بر لبِ جو صوفی‌ای بنشسته بود
دست و رُو می‌شُست و پاکی می‌فزود

تخیلی:
آدم خیالاتی

او قفاش دید، چون تخیلی‌ای
کرد او را آرزوی سیلی‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹_۱۳۳۰



بر قفایِ صوفیِ حمزه پَرست راست می‌کرد از برایِ صَفْعِ دست

حمزه پَرست: کسی که آش بلغور را بسیار دوست دارد.
در این جا کنایه از آدم شکم‌باره است.

مولوی، مثنوی،

دفتر ششم، بیت

۱۳۳۱_۱۳۳۲

کآرزو را، گر نرانم تا رَوَد
آن طبیبم گفت کآن علّت شود

کتاب
حضور

مولوی، مٹوی، دقتر ششم،

میت ۱۳۳۳

سیلی اش اندر بزم در معرکہ ز آن کہ لا تُلُقُوا بِأیدی تَهْلُکَہ

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشان را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

قرآن کریم، سورۃ بقره (۲)، آیه ۱۹۵

تَهْلُكَه‌سَت این صبر و پرهیز ای فلان
خوش بکویش، تن مزن چون دیگران

طراق: صدایی که از کوفتن و
شکستن چیزی نظیر چوب و
استخوان برآید. صدای زدن
تازیانه و امثال آن.

قَوَادِ عَاق: بی‌ناموس نافرمان

چون زدش سیلی، برآمد یک طراق
گفت صوفی: هی، هی ای قَوَادِ عَاق

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت

۱۳۳۴-۱۳۳۵

خواست صوفی تا دو سه مُشتش زَنَد سَبَلَت و ریشش یکایک بَرگَنَد

مولوی، مثنوی، دفتر
ششم، بیت ۱۳۳۶-۱۳۳۸

خِداَع: حيله گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

خَلق، رَنجورِ دِق و بیچاره اند
وز خِداَعِ دِیو، سیلی باره اند

ایذا: اذیت کردن

قفا: پشت گردن، پس سر

نَقیص: عیب جویی

جمله در ایذای بی جرمان حریص
در قفایِ همدگر جویان نَقیص

گرچه آن صوفی پُرآتش شد ز خشم مولوی، مثنوی، دفتر
لیک او بر عاقبت انداخت چشم ششم، بیت ۱۳۵۵-۱۳۵۷

اوّل صف بر کسی ماند به کام
کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

حَبَّذَا: خوشا
راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

حَبَّذَا دو چشمِ پایانِ بینِ راد
که نگه دارند تن را از فساد

A scenic sunset over the ocean. The sun is a bright, glowing orb in the center of the sky, partially obscured by soft, wispy clouds. The sky transitions from a deep orange near the horizon to a lighter, hazy yellow at the top. The ocean below is dark with gentle waves. In the foreground, several dark, jagged rocks protrude from the water, their silhouettes clearly visible against the lighter background.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید